

رزم گردید - اگرچه شعر و شاعری فن ایشان نبود بجهت موزونیت ذاتی و فطرت جبلی و مصاحبت مولانا نظیری قدم در وادی شاعری نهادند؛ باذک زمانی بتربیت این مربی سخن سنجان ترقی تمام کرده روشناس مستعدان گردید - و نکته شناسان از اعتبار تمام گرفتند - چنانچه حسن زمانی مولانا شکیبی اصفهانی (۱) و مولانا نظیری و ملا عرفی شیرازی سخنان او را برگفته (۲) امثال و اقوال او ترجیح نهاده اعتقاد تمام بتأیله گوئی و نادر سخنی او داشتند - و از موافقت و مجالست او معظوظ و بهره‌ور می گردیدند - و قصاید غرّاء و غزلیات عاشقانه و مداحانه که در مداحی این سپه سالار بنظم می آورد بشرح اصلاح ندما و سخن سنجان ایشان رسانیده صله و جایزه موافق استعداد و کرم ممدوح می یافت - و از درجه ادنی بمرتبه اعلی رسید - تا آنکه بتاریخ هزار هجری بولایت دایبدر کشمیر افتاده - موافق و مطابق رفتن ایشان میرزا یادگار نامی از افوام نواب سید یوسف خان شهدی لوی عصیان و طغیان برافراشته آن ممالک را از تصرف منسوبان بادشاهی بیرون برد - مومنی الیه را فی الجملة نسبت و نزدیکی در نزد میرزای مشار الیه بهم رسید - و روز جلوس ایشان بر تخت سلطنت کشمیر این رباعی انشا نمود :-

بر تخت مراد می نشینی بنشین
خوش خرم و شاد می نشینی بنشین
دولت بگذار می نشانی بنشین
بر جلی قسباد می نشینی بنشین

(۱) در نسخه الف «شکیبی و مولانا نظیری و ملا عرفی سخنان» مرقوم

است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب «گفته او را بر سخنان و گفته امثال» ثبت است ۱۲ *

چون (۱) کشمیر بدستِ عساکرِ منصورهٔ بادشاهی مفتوح شد اهل سعایت و فساد مضمون آن رباعی را بسمع (۲) بادشاه رسانیده باعث جرات یادگار بر این امر شنیع او را ساختند - بقید و حبس او حکم رفت - مدت دو سال در برهانپور بسان بنفشه باقامت هلالی و قالب خیزرانی سر بر زانوی عجز نهاده بدستور مسعود سعد سلمان قصاید پرسوز در حسب حال و عدم تقصیر و بیگناهی خود بنظم آورد - و کسی بر او نبخشود - مولانا نظیری نیشاپوری که از جمله یاران و دوستان آن بیچاره بود قصیدهٔ بمدح مسند نشین تخت گورگانی (۳) و ارت تاج و تخت صاحب قرانی خلیفهٔ الهی جلال الدین محمد اکبر فرمان فرمای هندستان در باب توجه و فتح نمودن قلعهٔ اسیر خاندیس انشا فرموده (۴) التماس تقصیر او نمود - چون قصیدهٔ مذکور بسمع ندما و مجلسیان ایشان رسید و این معنی گوش زد بادشاه شد (۵) که غنی بیگ در قید حیات است بقتل او حکم فرموده این

(۱) در نسخهٔ ب "چون کشمیر باندک توجهی از خلیفهٔ الهی مفتوح شد یادگار کشته شد بدستوری که در احوال سلاطین کشمیر مذکور است - و خلیفهٔ الهی از سفر کشمیر مراجعت نموده ببرهانپور خاندیس جهت فتح اسیر آمدند - و این حصن حصین ایشان را مفتوح شد - جمعی از اهل سعایت و فساد" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب "بسمع اشرف خلیفهٔ الهی رسانیدند و باعث جرات یادگار بر این امر شنیع غنی بیگ را ساختند و بقید و حبس" ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف "تخت گورگانی جلال الدین محمد اکبر" مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ ب "انشا نمود و التماس تقصیر غنی بیگ نمود چو آن قصیده

بسمع" ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخهٔ الف "بادشاه شد بقتل او حکم کرده" مرقوم است ۱۲ *

مسعود سعد سلمان این زمان^(۱) را بتاریخ هزار و هشتاد هجری در برهانپور
در پای پیل انداختند - و نواب خان اعظم که کوکله بادشاه بودند این
خوش طبعی در بدیهه فرمودند که قصیده ملا نظیری دعای سیفی است -

این بیت شاهد الرجوة غنی^(۲) بیگ شد :-

گرسنه است بدریوزة شفاعت من

به بخشش جرم غنی را بالتماس فقیر

این چند بیت از آن قصیده است :-

چو رو بدرج شرف کرد آفتاب منیر

دمید فاتحه فتح بر حصار اسیر

مه منیر جلای بفر فرودین

بامس گاه ممالک شد انبساط پدیدر

چهار^(۳) ز رحم نمودند بندگانش ازاد

ملوک زاده ز زندان و گنج از زنجیر

بیان فتح اسیر از قیاس بیرون ست

نخست فضا مالیکوت کدم تقریر

چونردبان عقول و حواس را بستند

که بر شوند بدیسوار از پی تسخیر

(۱) در نسخه ب «سلمان این زمان را در برهانپور فرمانبران کار ساختند و این

قصیه در تاریخ ثمان و الف روی داد و نواب خان اعظم» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «شاهد الرجوة غنی شد» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه کلنات نظیری (نسخه خطی سوسانگی نمبر nb 137) «چهار

ز رحم» مرقوم است ۱۲ *

ز بس گرانی اذدیشه پایها بشکست
قضای فتنه^(۱) بیفتاد بر سر تدبیر
نمی رسید کمندی ز بیم بر سر او^(۲)
پس صعد گرفتند طرّاً شب گیس
کشید قلعه مایگر از نهیب فغان
که چیست جنگ و عداوت باین ضعیف و حقیر^(۳)
اگر بدعوی گنج و^(۴) خزینه آمده آید
صغیر^(۵) را نگرفت است کس بجزم کبیر
تغور برج بیارود^(۶) و نطف تافته بود
خبر نداشت که خاکش بخون کند^(۷) خمیر
نخست روز که نامش اسپر می کردند
بدل گذشت که این نام می کفد تاثیر
چو این نوید شنیدند پُر دلان دادند
عنان بجزوت عقل و جلالت تدبیر

-
- (۱) در نسخه الف و کلیات نظیری «قضای رفته» ثبت است ۱۲ *
- (۲) در نسخه الف و ب و هر دو نسخه خطی کلیات نظیری «کمندی هم از سو شب او» مرقوم است - اما در نسخه مطبوعه کلیات نظیری «کمندی ز بیم بر سر او» ارقام یافته ۱۲ *
- (۳) در نسخه الف «ضعیف حقیر» و در نسخه خطی کلیات «ضعیف صغیر» مرقوم است ۱۲ *
- (۴) در نسخه الف «گنج خزینه» و در نسخه خطی کلیات نظیری (نمبر 139 nb) «تخت و خزینه» ثبت است ۱۲ *
- (۵) در نسخه الف «حقیر را نگرفتست کس بجزم فقیر» مرقوم است ۱۲ *
- (۶) در نسخه الف و ب «برج بیارود تافته بود» مرقوم است ۱۲ *
- (۷) در نسخه الف «بخون کشد خمیر» ثبت است ۱۲ *

بیک اشاره عدو را بعضرت آوردند
چنانکه موی نجفبید بر مشار و مشیر
ببارگاه خلافت سر سجود آورد
برخ عبار خطاً بر جبین خوئی تقصیر
بعجز گفت که اینک من و نگین و کلاه
برمز گفت که آن قلعه و قلیل و کثیر
نو تنگ حومه و ملک (۱) را نواله بزرگ
نه درخور سر منقار تست این نخچیر
بشو ز (۲) آب شفاعت دل اسیران را
ز لوک ذلت شان ده حصار را تطهیر
زمین حکم به بوسید و بی درنگ نوشت
بآن گروه که این ست امر نیست گزیر
چو این پیام سوی حارسان قلعه رسید
ز فهم کج همه رفتند در غریب و نفیر
همه بکار خروشان چو مرغ بی هنگام
ولیک مات چو شطرنجیان بی تدبیر
پس از همه عرض و خواست یافتند امان
بملک و مال رعیت بنام و ننگ امیر
بزیر بار یکی مانده بود تنگ نفس
ز حمل مال یکی گشته بود شادی میر

(۱) در کلیات نظیری (nb 137) "حومه و مرغ را" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخه خطی کلیات نظیری "بشوبه آب" ثبت است ۱۲ *

ز بس که گشت گران اجرت کشیدن مال
گدای شهر غنی گشت و مالدار فقیر
همه خراب ز کردار خویش و شه بفسون
که چون کند دل ویران این همه تعمیر
همه ز اختر خود در وبال و داور خلق
چو افتاب بر اوج شرف نهاده سریر
خلیفه بسزا شاه اکبری غازی
بصیر غیب نظر مالک فرشته دیدر
محبت تو در اجزای آفرینش دهر
چو روغن ست نهان گشته (۱) در طبیعت شیر
ز ذوق بوالعجبیهای نقش قدرت تو
دمی نمی نهد از دست خامه را تقدیر (۲)
لباس مفلسی از فرهی نعمت تو
چنان پر است که سوزن نمی رود بصریر (۳)
جهانستان ملک شه نشان خداوندا
که عالمیست ز امن تو بر فراش حریر
ز هرچه در همه ملک است از تو می خواهم
دهی و کلبه امنی و یکدو پاره حصیر
من و رفیقی ز ابتدای من ز ملک (۴) عراق
بگرم و سود تموز و خزان شدیم مسیر

(۱) در نسخه الف « نهان گشت » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « خامه را تقریر » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « نمی رود تحریر » مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف و ب « بملک و عراق » ارقام یافته ۱۲ *

ازین گذشته سرِ جرأتِ دگر دارم
که وقت فرصتِ خالص فتاده در تاخیر
دو مرغ بودیم آورده سوی هند پناه
ز کیدِ مشتري و دامِ ماه و آفتِ تیر
قضای بد سوی کشمیرش از هوا انداخت
مگر کشید در آن بوم بی مقام صغیر
اسیر بند تو گردید و خلق میگویند
بعندلیب چمن درخور است نه زنجیر
گرسنه است بدریوزا شفاعت من
ببخش جرم غنّی را بالتماس فقیر
ز عرضِ حالِ نظیری نگاه عفو مپوش
که همچو لطف تو اش نیست در زمانه نظیر

در ایام توقّف هندستان و ملازمتِ این والا جاه در قصبه سرونج مالوا (۱)
در طراحی و اختراع چیت بنوعی کوشید که صاحب طبعان و اهل وقوف
آن فن (۲) از پسندیده اعتبار گرفتند و تتبع او نمودند - و الحق در هما
رادی طبعی عالی داشته - و در وادی اهلّیت و همت (۳) و از خود
گذشتگی نظیر و همال نداشته - و در طرز سپاهگیری نیز وقوفی تمام داشته -
درستی طبع و سلیقه اش از اشعاری که در ایام حبس و قید در برهانپور (۴)

(۱) در نسخه الف "سرونج در طراحی" مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه ب "اهل وقوف فن بیت سازی ازو پسندیدند" مرقوم
است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب "اهلیت و آدمیت و از خود گذشتگی" ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف "حبس داسم" مرقوم است ۱۲ *

باسم این بیدار بخت گفته ظاهر میشود - و معانی بسیار و مضامین
بیشمار (۱) بنظم آورده - و در میانه مستعدان هندستان مشهور است -
در هنگامی که بقتل رسید مسودات اشعارش (۲) بدست نا اهل زندان بان
در آمد و در میانه گم شد - و بدان سبب مهجور و پریشان ماند - آنچه
در سفین نکتہ سنجان و یاران و دوستان غنی بیگ و کتاب خانۀ عالی
بنظر راقم در آمد همین است (۳) که درین خلاصه ثبت گشت - • قطعه •

صاحباً داورا خداداندا
ای که عفت دلیل عصیان است
با خدادندیت که باقی باد
هرگز مشکلی است آسان است
در چنین موسمی که در دل خاک
اشکار است هرچه پنهان است
همچو طبع تو غنچه بر سر شاخ
گوهر انبساط را کان است
سورا خاک رشک پیرهن است
غنچه را خار عین خفتان است
دم صبح است هرچه نیم شب است
سرگازست (۴) هرچه پایان است

(۱) در نسخه ب "بیشمار در آن باب بنظم" ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف "اشعارش در میانه گم شد" مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف "یاران موصی الیه بنظر در آمد این است که درین خلاصه"

مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف "سرگاز" ثبت است ۱۲ *

هر کجا بنده ایست آزاد است
هرکرا دیده ایست حیران است
پیش گلبن هزار دستان را
ماهضر صد هزار دستان است
پنجه شاخ را بدفع خزان
زور بازوی پور دستان است
شد برنگی جهان که پنداری
کآنچه آباد بود ویران است
هر طرف عاشقی نوا سنج است
هر نفس بلبل غزل خوان است
با چنین حال پیر میکرده را
بر جهان منتی فراوان است
کآنچنان شد هوا که قطره لای
گر بصد جان فرو شد ارزان است
شاخ را ز ریخته در بار است
برگ را سیم خام برخوان است
بجز از من که حرفم هنر است
خاطری نیست کو پریشان است
عیش را در فضای سینه من
حال مستقی و بیابان است
روح را در ولایت تن من
سرگذشت غریب و گیلان است

دم نیارم زدن که اشتلم است
می نیارم شدن که طغیان است
صبح را با من این چه نیرنگ است
شام را با من این چه دستان است
چون منی را چه جای این بند است
چرخ را از تو این چه فرمان است
با فراق تو اختل بر بد را
این چه محکم اسلیم بنیان (۱) است
نیستم شیر این چه سلسله است
نیستم گنج این چه ثعبان است
بس که مارم ز سساق طعمه گرفت
سر پایم کنون بن ران است
باز با این همه سلامت حال
بشنوم کز نعمت چه برجایان است
حرفتم (۲) کفدن لب و دست است
عادت شستن (۳) بر و ران است
اجلم حلقه کمر بند است
ملک موم زه گریبان است
بر من از بخت این چه اشتلم است
بر من از عمر این چه تاوان است

(۱) در نسخه ب «پنهان است» ارقام یافته ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «فوقتم کفدن» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «چستن بر و ران» ثبت است ۱۲ *

گنهم این که (۱) بلبیل قفسم
چمن آرای خانقاهان است
ای که از رشک زاده قلمت
خوبی خونین نشسته بر کان است
نیست کاری که بر تو دشوار است
نیست عونی که بر تو بهتان است
ریزه خون بی نیازی تست
هرگز ترا نوشه در انبان است
بدو حرفم بسخاوه جرم گناه
بیشتر آنکه گویی این و آن است
ای که فهرست مکرمات ترا
علم طبعی او چو عنوان است
بدل تو که داغ معرفت است
بدل تو که باغ رضوان است
که مرا گاموزده قلمم
خجالت باغ و رشک بستان است
عذب و شوری که در ته قدح است
ترو خشکی که بر سر خون است
نه به نیروی هفت سیاره است
نه بامداد چار ارکان است
هرچه دارم همه بسعی من است
نه بعون فلان و بهمان است

(۱) در نسخه الف « گنهم اینک » مرقوم است ۱۲ *

تو گرم تربیت کنی بینی
که مرا بر سخن چه فرمان است
وی که من بنده عرضه داشته ام
بجذابت که قبله جان است
تا نگوئی که تاج اشعار است
تا ندانی که اینت دیوان است
نگهتسی از هزار گلزار است
گوهری از هزار عمان است
تا خطها را بعفو دل گرم است
تا برحمت گناه فزان است
مجرمان را گناه بخش تو باش
کین سعادت بقای ایمان است

[قصیده]

بادِ سحر بیدوی توام زنده کسود باز
عمردوباره داد مرا عمر او دراز
این زندگی نیافت ز آب حیات خضر
این ذله بر نداشت ز خون کسرام از
از لطف آب سبز نخیزد باین نشاط
از جود ابر باغ نیایی باین طراز
سنگ هزار تفرقه و از تو یک نگاه
خون هزار معرکه و از تو نیم ناز

یا نور^(۱) عین رفته نیلیم بدیده پس
بی تو نور تفته ندانم ز سینه باز
گفتم سگِ تو باشم عوالم نکرد چرخ
رفتم که بی تو مانم بختم بضواند باز
با شهید میخوش تو شکر در فضای تنگ
با خوی سرکش تو ادب در دهان گاز
ترکان^(۲) غمزهات چو بخون ریز عاشقان
بر مرکبان تازی بندند طبل باز
تا آن جهت که دیده شود مرکب است و مرد^(۳)
چندانکه چشم کار کند آلت است و ساز
بی دار و گیر نعره برآید ز مرد و زن
بی ضرب تیغ سینه درآید در اهتزاز
چونان که بندگان خداوند روز رزم
بر قلبگاه دشمن آرد ترک و تاز
عبدالرحیم خان که کمین چاکوان ار
باچ و خواجه گیرند از چین راز طراز
ای چون مراد بر همه کاریت دست رس
وی بر قرار^(۴) در همه کاری چو کار ساز
گر خصم تیره بخت تو بیند در آفتاب
یک وقت واجب آید مرخلسق را نماز

(۱) در نسخهٔ ب «یا نورعین رفته نیلیم بدیده پس» ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ ب «ترکان غمزهات» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخهٔ الف «فرد» مرقوم است ۱۲ *

(۴) در نسخهٔ الف «وی بر مراد» مرقوم است ۱۲ *

از طعن نیزه تو عـدو را ملالت است
آری ملالت آرد چون قصه شد دراز
با حمله تو مهر چراغی است پیش باد
با صدمه تو چرخ حمامی است پیش باز
از لطف طبع تو خجل آید هوای ابر
با صوت کلک تو خفه آید نسوای ساز
کز کلک حق گدار تو دادی قـرار ملک
محمود زلف حلقه زدی بر رخ آیاز
نقشی که او نگارد معنی ست یا نکات
شهری که عشق سازد چینی ست یا طراز
در کشوری که باس تو یکره گذر کند
آنجا اگر همه در زحمت (۱) شود فـراز
از کشتگان خروش برآید (۲) که هان دگر
وز خستگان نفیر برآید که آه باز
در کشور تو هر که دم سرکشی زند
با شعله صوف خواهد پی آلت گـداز
و آنکو بکین عزم تو آید ز خود بیرون
داند همگان که چه آرد بخانه باز
بر راه نیفه در گـرواشتها نهد
چون بر کف نام شیو بود گـور تو کـتـاز

(۱) در نسخه ب " همه در زحمت شود " مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف " خروش بر آمد " ثبت است ۱۲ *

دانشش فراستا بتوانم عرض حال کیست
اندک چو عمر دشمن و پنهان چو حرفِ راز
لفظش بسانِ نقطه موهوم هست (۱) و نیست
معنیش همچو صبحِ درم کوتاه و دراز
نی نی همان به است که دم درکشم بخود
وین قصه را بکسوتِ دیگر دهم طراز
تیسیم ز نامساعدی بختِ واژگون
من سرورین سرور برم و بردهد بباز
این نظم را کزو بمقامی رسد سخن
این مدح را کزو بحقیقت کشد مجاز
طبع (۲) خواص را بذکت ابرِ قطره بار
میلِ عوام را بودا (۳) مرغِ نغمه ساز
از وی سخن طراز ز پرورده سیر چشم
با او سخن شناس ز بگریده بی نیاز
از کف دمی بیفتد چون جام می فروش
وز هر بغل برآید چون سیمِ حقه باز
چون گفته من است نتواند کسش بلطف
چون زاده من است ندارد کسش بنواز
در عرق همگنان رَمه (۴) نظم و نثر را
با مقطع است مطلع او راعی و نه باز

(۱) در نسخه الف « هست نست » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « طبیعی خواص » مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « بادا مرغ » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « رمه نثر و نظم » مرقوم است ۱۲ *

[وله]

ز خوابِ فاز^(۱) چو شد چشمِ اختران بیدار
در آمد از درم ان لعبتِ هزار بهار
زده بدستی در پرده^(۲) رهاوی چنگ
شده بدستی برگردنِ قنینه سوار
لبش ز تارِ نفس^(۳) عینِ رشته لولو
رخش ز تابِ عرقِ ضعفِ چهره^(۴) گلزار
پری نه و چو پری گه نهان و گه پیدا
بزلفِ دامنِ گیر و بعسنِ دامنِ دار
نه در بهارش از بادِ من رسیده خزان
نه بر سمندهش از گردِ من نشسته غبار
ز جایِ جستم و در پافتادمش چو سپند
بغلِ کشاکشِ چو آتشِ کشیدمش بگذار
از آن فتادن و برخواستن در آن شبِ تار^(۵)
همه تنم بفشاک و همه دلم بقوار
ز من میسر غنی ماجرای آن شبِ قدر
که می نگذجد این داستان بصد طومار
باین کشتی نخمید است ابر در کشمیر
باین خوشی نه وزید است باد بر تاتار

(۱) در نسخه الف « ز خواب روز » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « در برده » ارقام یافته ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « ز بار نفس » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « صف » مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف « از آن شب » ثبت است ۱۲ *

حدیث کوتاه بدینست و مرده‌بیدها کرد
 همه بکیش پری چهارگان شب‌روین کار
 دست دادم جامی جو اعل خود بصفت
 در شرابی چون اشک چشم من بشمار
 عزیز هرکس چون معنی دست ادا
 متاع هر جا چون گوهر تمام عیار
 زهر طارم او دست حوز بوده سانسون
 ز آب حصرم^(۱) او جوی شیر برده سبار
 می که بوسه زند آب کوشش در خاک
 می که پرده کشد دور شعله اش بر در
 زیز ناکش جوق فرشته رفته بخواب
 فواز ناکش خیلی پری گرفته فواز
 زند ناکش تیغ^(۲) خلیل کرده خلاص
 درون خیکش دست^(۳) کلیم کرده فشار
 نکوی میکرده اش جبرئیل بوده دلیل
 درون خم کرده اش خضر بوده عاصم بار
 خمش سرشته ز آب گل بهار چمن
 مراحمی و فدح او ز خام و تاتار
 کشیده سافی او بر فوات و جیحون نیل
 شکسته سانس او بر گل چمن رخسار

(۱) در نسخه الف صرف "جوی شیر برده" مرقوم است و لفظ "سبار" موجود
 نیست و در نسخه ب "کز آب حصرم او" مرقوم گشته ۱۲ *
 (۲) در نسخه ب "سعی خلیل" و "بای کلیم" مرقوم است ۱۴ *

همه پرستش باغ^(۱) و چمن درو مضمـر
همه جبینت حوز و پریش در مضمـار
بهار و انجمنی تا بداریش بر کف
نسیم پیرهنی تا به بندیش در بار
پس از زیارت خاکِ جناب چندین پیر
پس از عبادتِ شام و صبح چندین بار
بنا نهادم از آن پیشتر که گوید چون
ز کار رفتم از آن پیشتر که سازم کار
به پیشم اندر افتاده دید کاغذکی
هزار چین پژوهیدگیش به رخسار
گرفت خوش خوش بر خواند این مزخرف را
که کرده بودم دوشش بروی بخت نگر
کم جهان را رد کرده ز یار و دیار
گلی برنگ خرف گلبنی بصورتِ خار
حو زلفِ دوست پریشانی جهانم جمع
چو بختِ خویش سیه کاری سپهرم کار
بمغچه دست کشم اخگر آیدم در مشمت
بسبزه پشت نهم فیروزه رویدم ز کنار
چندان گران شده‌ام از فزونی غم دل
که نیست سایه من کم ز لولو شهوار
نه زیر بارم هرگز کشیده حرص و طمع
نه در کمندم هرگز نگذده عشقِ یسار

(۱) در نسخه الف «باغ چمن» ثبت است ۱۲ *

چو خوابِ مرگم در چشمِ منعمان ناخوش
چو آبِ بحریم در کامِ همگنان بد خور
خران^(۱) سینه‌شان را رخِ منست آتش
بهارِ جمعه‌شان را قضای من گلزار
نیم چو بلبلِ دستانِ سرایِ هر گلبن
نیم چو طوطیِ هنگامه سازِ هر بازار
به تیره روزی تن در دهم چو شاهِ فراق
بتامخِ عیشِ گردنِ نهم چو زبچه خمار
در امپورنهم آشپزخانه زبده‌وز
سرایِ خواجه‌شماره خزانه^(۲) خانه‌سار
چو باغِ خواهم دیوانِ خود نهم در سر
چو نغمه سنجم ابیاتِ خود کنم نگرار
: خویش دافم عیبی که دیدم از اخوان
: خود بر آرم کیفی که دیدم از اغیار
باین فریب مگر نفس را کشم در دام
باین بهانه مگر یابم از فلک زنه‌ار
چنین نماید رایش سمند توسن رام
چنین رساند عیب‌ار بار را بشکار
: بای بسمله ناتی تمه دید و گذشت
ندید حرفی خالی بنسبتِ اخیار

(۱) در نسخه الف «خران شنبه اشان را رخ» و «جمعه اشان را قفای من»

مرفوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «ز خیره خانه» ثبت است ۱۲ *

همه چو ساخته جاهلان علامت جهل
همه چو کاشته ظالمان سلامت ناز
ز پای تا سر در خورد لعنت و نفرین
ز پیش تا کم تمهید کینه و پیکار
نه وصفِ فائده یاریش زینتِ دفتر
نه مدحِ فائده کاریش صورتِ طومار
چنان نشسته درش دل ازین غضب بطیید
که شد بدیده درم خواب نوک سوزن خار
ز جای جستم و دیدم بخویش در جوشش
چو سیل کوه رباینده یا گلین دیوار
بلا به گفتمش ای از توام هزار امید
بگریه گفتمش ای با توام هزار قوار
چه کرده ام که چو تیغ همی کشی در خون
چه کرده ام که چو عود همی نهی در ناز
وگر خطائی حاشا بکارم اندر هست
که گفته است که بر خویشتن نهی آزار
بدرستِ مرحمتش پرده بر رخ درکش
ز خاکِ ناکسیم از ره کرم بسودار
بیی تسلی من با سعادتیش که هست
بسانِ ابر بهاری بداهمن کهسار
مناک بر سر بالین و این غزل سر کرد
همه ستایش خود لیک در لباس بهار

هفوز خط ندمید ست خاک را ز عذار
هفوز پای^(۱) نشسته است باد را ز غبار
هفوز جاوه نهان است غنچه را در شاخ
هفوز قد نخمید ست نخل را از بلر
سحر هفوز ز دامن نمی^(۲) فشاند نور
صبا هفوز ز گلشن نمی رود بقرار^(۳)
هفوز خار پوشیده چادر از خار
هفوز غنچه زلفکده برقع از رخسار
همان یکیست گویان خاک^(۴) و دامن سرو
همان ندانی مرغ چمن ز بوئیمار
هفوز بلبل بر گل نمی سزاید رود
هفوز فاخته از سرو نیست برخوردار
کجا ست آنکه بصد ساز حضرت نو روز
پی نلافی عت و سمین لیل و بهار
بصد نشاط کفد نکیسه بر سر چمن
ز هر غبار فشانند زمانه را دستار
دهد بشب سحری حد بهارش اندر بر
کشد ز خار گلگی^(۵) حد نسیمش اندر زار

(۱) در نسخه الف « هفوز باد نشسته است » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « دامن سمین فشاند » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « نمی رود عطار » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب « گویان اندر » مرقوم است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف « گل صد » ثبت است ۱۲ *

بشاح خار پیوشد هزار جامه سرو
ز بارگین آرد هزار گل بکنار
ز هر چمن سبزش را گلی بود بر سر
بهر نسیم گلش بلبلی بود بیدار
نهد ز غنچه نشگفته باد را بالین
کند ز شاخ شکر عبدالیب را منقار
بدان صفت که خداوند من بعزم نشاط
ز بار خانه (۱) خرامد بصدر صفا بار
سپهر مرتبه عبد الرحیم خان که کند
زمانه حاصل کونین بر رهش اینار
بجود شاخ (۲) مخالف شکست عذرش این
که بیش میوه چو شد شاخ بشکند ناچار
ستاره را چه محل کز تو باز گیرد مهر
زمانه کیست که بر تو تویش کند رخسار
بتف کین بدشانی ستاره را بر خاک
بیاد حمله بداری زمانه را ز مدار
اسیر کرده دست کند کین ترا
که بخت دشمن یارست و عمر دشمن کار
ازین نشاط که گویند بر کشیده اتست
چه فخرها که رسد بر سپهرش از سردار

(۱) در نسخه الف «ز جامه خامه خرامد» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «بجود شاخ» ثبت است ۱۲ *

سخالف نو در آینه گز نظر نگذرد
بچای عکس بچشم اندر آیدش زنگر
بدین (۱) امید که گردن نهد کمند ترا
فلک ز کاه کشان بست بر میان زهار
چنان بعهد نو پیوند خلق محکم شد
که نغمه نگسلد (۲) ارچه گسسته کرد تار
بسیان نذچند کل و شود گره از باغ
در آن دیار که طبع تو ناشدش معمار
ز ایض جود نو حرفی نگوش بید رسید
چه طعمها (۳) که نزد ابر را بدست چنار
مرا ز بخت همین بس که بر تو بستم دل
مرا ز عمر همین بس که با تو دارم کار
ملک (۴) نشان ملکا عرض حالگدست مرا
بحضرت که جهان را ست نقطه بر کار
ز کام هر کس بیگانه همچو یار خلاف
نه همچو ناد سحر آشنایی هر گلزار
ز طبع هر کس چون زاز دوستان مستور
ز گهت هر در چون گوش خسروان ناهار
زوا بسود که مرا با حقسوی خدمت تو
که سر بحیره شرد آشنانه کون بازار (۵)

(۱) در نسخه الف «نون امید» نیت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «نگسلد» معروف است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «طعمها» نیت است ۱۲ *

(۴) در نسخه ب «ملک نشان ملکا» نیت است ۱۲ *

(۵) در هر دو نسخه بقدر ربع صفحه بناش دارد و «نه سر» معروف است ۱۲ *

* فصيده *

طبع را عهد شنباهم^(۱) فطلق را صبح شنباب
بالاب پر خنده خيزد لاله مهرای من

هر سر مویم خم^(۲) استانیست با سودای طبع
نی شکور در تنگ دارد تلخی مهرای من

لفظ و معنی را شتاب است و درنگ از آب و خاک
در اباس لفظ باشد جلوه گر معنای من

ارغوانم رنگ نیلوفر گرفت از بیم کوب
رنگ عیشی می توان فهمید از سیمای من

رحمة للعالمینم پاسبان بر سر گمشدست

صبح عیشی می دهد از شام ازدهای من

حانه زنجیر بند شاه هفتم سود دست

چرخ آن روز^(۳) از کجا دارد که گیرد پای من

هم نسیمم گاه فیلم هم گذر گاه پلنگ

شرفه در خون باد یارب بخت بی پروای من

تا بگردن نموده خوردم در دهان ازدهسا

از نژاد دوش ضحاک است گوئی پای من

نردن من تاب بار طوق شاه آورده است

کوه آن طافت کجا دارد که گیرد جای من

(۱) در نسخه الف « عهد شنباهم » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « خم استانیست » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف « آن روز » ثبت است ۱۲ *

لفظ (۱) معنی زای گردد جوهر تیغ آشکار
تا درون آهن و فولاد آمد جای من
حوز و انسونم اگر حامی نشد معذور دار
باطل السحر ست بر بازوی اژدهای من
هم ثبات کوه دارم هم بقای آسمان
آب حیوان خورد گویی شام افده زای من
دست پیش جبره من کفچه کردن سادگی است
ظرف دریا بر نتابد قطره صهبای من
سحر زال روزگار کی تواند دوخت چشم
زای پیدوان است با ژوپین تن برنای من
گشته ام هر سو بشیرین داستانی داستان
نیشکر خانید گویی بلبل گویای من
چون قلم گیرم بکف طوبی لکم گوید فلک
نخل طوبی چیست پیش سرو خوش بالای من
نیست بر حرفم گزاف و علویت را منتی
هان هان من تا باده نسبت آبی من

میر محمد هاشم قصه

میر محمد هاشم قصه (۲) اصل وی از سادات رفیع القدر بدخشان
است و بکمال استعداد آراسته و پیراسته است - و محترم تخلص مینماید -

(۱) در نسخه الف «لفظ و معنی زای گردد» مرقوم است ۱۴ *

(۲) در هر دو نسخه مآثر رحیمی و ریاض الشعرا صفحه ۴۱۳ «میر محمد هاشم

قصه» مرقوم است و لفظ «خوان» ارقام نیافته ۱۴ *

و قصه خوان و افسان گوی بی نظیر و همال است - و در طرز سخنوری و سخن سنجی نیز قدرت تمام دارد - و در ایامی که این سپه سالار ملک ستان متوجه فتح گجرات بود و در آن ولایت بسر می برد در سلک ملازمان و چاکران ایشان منتظم شد - و افصح الزمانی ملا ملهمی شیرازی که از بندگان خاص این سپه سالار است میگفتند که میر مذکور مدت ده سال ملازم کاب ظفر انتساب عالی بود - و دیگری هشت سال تقریر می نمود (۱) علی آبی البروائینی ملازم این سرکار بوده - و مدتها بمداحی و قصه خوانی صاحب علوفه (۲) بود - و الحال که سده هزار و بیست و چهار بوده باشد در گلکنده (۳) می باشد - و اشعار آبدار بمدح این سپه سالار بسیار گفته آنچه مسوده آن بنظر رسیده همین است که ثبت گشت * * قصیده *

تا یکی باشد ازین بخت نکوهیده خصال
 دامن وصل تهی سایه تراز دست خیال
 طبع خواهش ز طلب مایه ده طبع نسیم
 دل مهجور ز غم شعاع کش طبع زغال (۴)
 دل و دست ستم از مایه انصاف تهی
 در دشت هوس از شوق وفا مالمال
 دل چنان شیفته ذوق محبت که باو
 هر دم از بام و در دوست رسد غنچ و دلال

-
- (۱) در نسخه الف صرف "دیگری هشت سال" مرقوم است ۱۲
 (۲) در نسخه ب "علوفه و جاگیر دار شده بود" ثبت است ۱۲ *
 (۳) در نسخه ب "در گلکنده دکن در سلسله سلاطین آنجا می باشد - و اوقات اشعر و قصه خوانی می گذراند" ثبت است *
 (۴) در نسخه الف "ذغال" مرقوم است ۱۲ *

او بصبری که خیالش چو کفد عزمِ دام
بیشتر از نگ قصدش نشنابد اهما
من بسعی ز تمنا که برفتن برسید
بعد عمری بتمنای دام فکر محال
جای رحم است چو از خون دل و دیده پر است
در و دیوار تمنا^(۱) رقم صورت حال
جلوه گر چند در اینده دل صورت حسن
دل فریبانه تر از روی دل و حسن مقال
آنچنان تند ستمگر که ز تیغ مژه اش
خون چکد از رگ اندیشه بهنگام خیال
برهی گان ستم اندیشه خرامد باشد
دل افتاده پراگنده تر از سنگ و سفال
چند در راه تمنا دل مطلوب طلب
از تف گرمی و پرواز بسوزد پر و بال
از دل گرم بگیر آتش و ای شوق بزن
شعله در خرمن این خاطر اندوه شگال
جای رحم است بران کس که بیادش^(۲) باشد
آرزو بیکد و امید کم و صبر محال
کی بود کی که کشاید بنهان خانه وصل
پرده از چهره خوبی هوس عرض جمال^(۳)

(۱) در نسخه الف «تمنی» ثبت است ۱۲ *

(۲) در هر دو نسخه «بیارش باشد» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب «مرض خیال» ثبت است ۱۲ *

وقت آن شد که در آید بنظر دیده و روی
که تسلی ده دل بود از چشم غزال
آمد آن دم نکه خنجر بسمل بکشید
نشر غمزه کشاید زرگ جان قیفال
چون تمنی سپه آراست وای از جا رفت
می و بیهوشی دل گوی مگو شوق وصال
رفت بر عزم زمین بوس دری از سر صدق
جست از رشک ز جا رفتن دل از دنبال
از برم شوق سبک روح تر از طبع هوس
از دلم صبر تهی بارتر از عزم شمال
شوق دارد هوس بردن نامی بزبان
ای خرد شاد شو ای دل طلب ای شوق فعال
خان خانان که ز عفو گرمش عصیان را
هم زمین بوس در اوست گنه شوی وصال
آن قوی دست که پی تقویت تائیدش
رود از جای ز تهریک صبا پای خیال
آن نکو رای که در نشر نفوذ احکام
رای او بازوی تقدیر نه بنهد بدوال
بهر اگر پرتو رایش کند اندیشه سزد
که ستاره چون پشیزه دمد از ماهی و آل
هست این بوی برش پایه او سال وانش؟
بدر صد مرتبه ز آن سوی تر از حد کمال

ای بجائی ز بزرگی که زمین بوسِ رخت
فرقِ همت کند اندر سم اسپت پامال
تا ز خود فدای تو صد پایه تزلزل نکند
کبیا از در فدوت نکند استکمال
مد کبیره بفسادی ز تو همتا نشود
گر بسنجند میزانه محضیر اعمال
اگر این مسئله پرسند ز دانش گوید
کوه را کس نترازد دغد با مثقال
شب و سیاره اگر از نو و از بد خواهست
این یکی کحلِ بصر خواهد و آن زیب (۱)
بوی شب چون دل سیاره شود گر گوئی
زای خود را که برخسار شب انگشت بمال
چشم سیاره شود چون دل شب تیره اگر
میل اندر دل بد خواه بو مالد کحل
در حق سال نور فتح فوت میگردد
سر زدن روز نو و روزی نو خود امسال
در نبودنی رفتن روحات فوت لطف کثیر (۲)
بشمر در عدد سال فوت رفت امسال (۳)
همه کاریت شسد الا که بکام کرمیت
مدتِ ماضی ایام نهند استقبالی

(۱) در نسخهٔ ب «رنگ جمال» معروف است ۱۲ *

(۲) در نسخهٔ الف «دشور» ثبت است ۱۴ *

(۳) در نسخهٔ الف «رفت امسال» ثبت است ۱۴ *

ورنه این حرص که در بخشش مال ست ترا
می نوزید دلت مدّت طولِ آمال
روزی خلق بدین سان که تو بخشی سزد از
راه انصاف^(۱) نپوید بتو حق جلّ جلال
روز هیجا چو پی فتح تو در عرصه شود
تقدیمی خوی تو ای مایه ده جنگ و جدال
هر طرف از سخت سهم کمان^(۲) گوشه تو
مرفح آجال پود روح عدو در^(۳) جنگال
نیزه تو چو در آن عرصه کند یک حرکت
صد حشر جان ستان خیزدش از تحت ظلال
باد اگر پرچم آن نیزه نبکشاید از
جان پنهان شده ریزد ز مه^(۴) از بیم قتال
برگ از نقش تن نیزه تو گر بکشند^(۵)
جان مجروح فتد پیشتر از برگ نهال
خاک آن عرصه اگر تا دم محشر کاوند
همیه جان یابند انباشته در زیر فعال
تیغ آن گوهر جانها خجل از جوهر او
آن رساننده^(۶) بارواج پیام آجال

(۱) در نسخه ب « راه اسباب » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « کان گوشه » ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب « از جنگال » ثبت است ۱۲ *

(۴) در نسخه الف « ریز درجه » ثبت است ۱۲ *

(۵) در نسخه الف « بکنند » ثبت است ۱۲ *

(۶) در نسخه ب « رسانیده » مرقوم است ۱۲ *

بمصافی که کند یک حرکت شاد شوند
تا قیامت داد و دام از تو (۱) بانعام و نوال
بپرد سلسله نسل چو از غرق عدو
خون چکد در عوضِ نطفه ز اصلابِ رجال
چون پریدن کند آغاز بان حدتِ طبع
ان به تیزی پرش مایه ده استعجال
روحها نازد از ارواح تو چندان بعدد
که یکی زان را تعداد کنی طی مقال
کوهها گردد از اجساد نه ز ایشان معظم
که در اوهام دهد کنج باشباه و مثال

[وله]

صد رخفه در دلم ز جفا چشم یار کرد
از یک کوشمه باز مرا شرمسار کرد
نازِ ستیزه پرورِ عاشق نواز او
در آن غمزه غارتِ جانهای زار کرد
دل را بدستِ فرگس جادو فریب داد
جانِ مرا حوائجِ مزگان یار کرد
عاشقِ بدرِ حسنِ نو ای مایه سرور
مفت بجان نهاد و بلا اختیار کرد
زلفت چو جنسِ خویش ببازارِ حسن کرد
خون در درونِ نافه چین و تثار کرد

(۱) در نسخه الف «بانعام نوال» مرقوم است ۱۲ *

ای وای بر دلی که ز افراطِ سادگی
بر عهد و قولِ ساده ز جان (۱) اعتبار کرد
آن چشم پر بهانه نگر کز ره فریب
صد ره مرا بلطفِ خود امیدوار کرد
خوشحال عاشقی (۲) که ندیده شبِ فراق
نقد بقا برآه محبتِ نثار کرد
گاهی ز غمزه بر سر من راند رخسِ ناز
تاراجِ هوش و غارتِ صبر و قوار کرد
که بر کمان (۳) عشوه بصد گونه دلبری
تیر ستم برای دلم استوار کرد
از چشمِ شوخ بار شکایتِ برم کجا
زین سان که نزد خلق مرا خوار و زار کرد
پیش کسی شکایت ازین ماجرا برم
گر پی روی زمانه بدورش مدار کرد
آن صاحبی که مثل و نظیرش ندیده است
پیر قضا که خدمتِ این نه حصار کرد
آن سروری که نام شریفش درین غزل
طبعم بطور تازه در جا اشکار کرد

بطریق موشح میوزا خان خانان بر می آید

منتِ خدای را که مرا بختیار کرد

مهر مرا در وی نهان آشکار کرد

(۱) در نسخه الف «خان اعتبار» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «عاشق» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «که بر کمال عشوه» ثبت است ۱۲ *

(۱۰۱۲)

یوسف رخی بمسندِ عزت گرفت جا
یعقوب جان بنورِ بصر افتخار کرد
راحت ز استانه دل پا درون نهاد
رهبان درد قصه غم اختصار کرد
زنگ الم ز آئینه دل زدود بخت
زهر ستم ز ذایقه دل کنار کرد
از کلفتی که داشت دلم یافت خرمی
از شهر بند جان سپه غم فرار کرد
خورشید دولت از آفتاب بخت رو نمود
خیل دعا مدد ز بیمین و یسار کرد
از پردۀ حجاب عیان شد رخ مراد
از شوق همچو ذره مرا بیقرار کرد
نور حضور دست بمیزان مهر زد
نقد مرا بوزن محبت عیار کرد
خواهش بکام خویش ره خوشدلی سپرد
خوش و قتم از مشقت صد انتظار کرد
آینه ام ز زنگ الم یافت روشنی
احرام بسته بخت سوئی من گذار کرد
نقش معنی ز صفحه دل حک نمود شوق
نام ترا بکلک محبت نگار کرد
خواری کشان بادیه اشتیاق را
خلقت بصد ملاطفه امیدوار کرد

ای قبله امید نسیم عنایتت
از خوابِ ناصواب مرا هوشیار کرد
نومید گشته دل بسی (۱) امیدوار شد
ناشاد مانده شوق بشادی قرار کرد
آسودگی بجان و دل بیقرار من
امروز باز عهدِ قدیم استوار کرد
نامِ ترا چو ورد زبان ساخت محترم
نامِ تواش بملک سخن نامدار کرد
در بحرِ آرزو بدر مدعا رسید
هرگه که لب بمدح تو گوهر نثار کرد
آن صاحبی که سافر آبِ حیات را
در کام دشمن تو قضا زهر مار کرد
آن پر دلی که تیغِ ترا در دم نبرد
هر سو که رو نهاد مدد ذوالفقار کرد
شمشیرِ ابدار تو هر جا که شد علم
روی زمین ز خونِ عدو لاله زار کرد
اهل فساد (۲) و فتنه بتاراج قهر رفت
چون نیزه تو پرچمِ خونِ فتنه بار کرد
در عریه جدل چو شدی چهره با عدو
باری بحضرت تو خداوندگار کرد

(۱) در نسخه الف «پس امیدوار» مرقوم است ۱۴ •

(۲) در نسخه الف «اهل فساد فتنه» ثبت است ۱۴

(۱۰۱۴)

مهر ظفر ز اوج سعادت طلوع یافت
روزِ عدو سیاه تر از شام تر کرد
کردی به روزگارِ عدو روزِ معرکه
کاری که در جمل شه دلدل سوار کرد
بر هر چمن که باد صبا بوی فتح برد
هر عقد غنچه در دل خود صد بهار کرد
در هر زمین که خصم تو نخل بدی نشاد
عزم تو از نسیمِ ظفر بیقرار کرد
تا روزِ حشر سبزه آسودگی دمید
در گلشنی که عدل تو جشن (۱) وقار کرد
بنهفته بود عدل ز نوشیروان قضا
حکم قدر بدور تو اش آشکار کرد
دریا دلا عذابت بیعد نهایت
بهر محیط حوصله را شرمسار کرد
لطف تو تا که فیض رسان زمانه شد
عدل تو تا که پرورش روزگار کرد
رخش امید بادیه غم نمود طی
باز مراد مرغ سعادت شکار کرد
هر ذره را که مهر رخت داد پرورش
از قدر رتبه مهر فلک اقتدار کرد
هر بیکسی که لطف تو از بیکسی رهاند
از عز و جاه قیصر و فغفور عار کرد

(۱) در نسخه الف «دفع وقار» مرقوم است ۱۲ •

خاشاک رو برای قضا بنده محتسرم

از روی صدق بندگیت اختیار کرد
سویش ز عین لطف نظر کن که عاقبت
خواهم بسم نوسن تو جان نثار کرد
شکر خدا که از کرم خویش کردگار
با کام دل همیشه ترا کامگار کرد
مفتاح فتح داد بدست تو از ظفر
فارغ مرا ز وسوسه انتظار کرد
از غیب بر رخ تو کشاید در امید
آن کس که بنده را بتو امیدوار کرد

[وله]

دل پنجه ستم بدر دست دعا برد
باشد دعا که آب رخ مدعا برد
حسن از جفا چو رو بره امتحان نهد
صد کاروان وفا هوسش از قفسا برد
دست امید دامن قتلی همی کشد
باشد که باز (۱) دست به تیغ جفا برد
جائی که حسن جلوه کند رخت عاقبت (۲)
سعی سینه زه بر سر کوی بلا برد
دل را ز عشوه شعله بطور من در اوفتد
طغیان فتنه پای تهور ز جفا برد

(۱) در نسخه الف « باشد که تا ز دست تو تیغ جفا برد » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « عاقبت » ثبت است ۱۲ *

حسن از ستیزه پای ستم در میان نهد
دستِ کرشمه پنجه صبر از وفا برد
وصلِ طرب فزای ز راهِ وفا رسید
هجرانِ جان گزای ز سر ماجرا برد
دل گر بنای صبر ز خارا نهد بسرو
اول خلل که ده برد از اشک ما برد
تا ما که آرزو بدر دوست آوردیم
پاس از سر طبیعت ما سعی پا برد
دستِ سخا بفرق مروت نهی (۱) کجاست
تا دل بدرگه کرمش التجا برد
جز درگه مروت عبد الرحیم خان
کزوی چو خانقسانان نام بقا برد
آن کس که (۲) التجا بدر او بقا شود
گرره بر آستانِ ثنایش فنا برد
عدلش چو انتظام امور جهان دهد
آشفته‌گی ز طینتِ زلفِ دوتا برد
آن در عطا حریص که هنگام جود او
وارستگی هم از در لطفش عطا برد
از عدلِ شاملش نه همانا که از کسی (۳)
کس داری ز ظلم بروز جزا برد

(۱) در نسخه الف «نهی کجا» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «آن کس که ز التجا» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «که ارکبی» مرقوم است ۱۲ *

سرمایه تعشّم صد بادشه (۱) شود
اندک ترحمی که از آن در گدا برد
اول سعادتى که برد معتزم ازو
سرمایه سعادت هر دو سرا برد
آن کس که سالها ره امید طى کند
تاره باو تواند عزّ و علا برد
عرض رهى بسمع قبولش کجا رسد
جائی که ره باو نتواند ثنا برد
هم دستِ دل ز دامنِ مدحش نمی کشم
مدحش بود که جانب او ره فزا برد
تا شعر من که دامنِ مدحش گرفته است
لطفش مدد نماید و نشور نما برد
تا طبع من که شعر سرائی ثنای اوست
از صیقلِ مروتِ لطفش صفا برد
تا وصل او که هجر ز بنیاد برکن ست
غم از دلِ غمین (۲) وز دیده بکا برد
گر دیرتر شنید زهی ضعف تو رواست
قوت بحسبِ عارضهات از قوا برد
از ثقلِ تو بگوش گرانی اثر کند
کز وی بحسبِ (۳) ضعف سماع و صدا برد

(۱) در نسخه الف «بادشاه» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «دل خونین» مرقوم است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «کز وی نطقست ضعف سماع صدا برد» ثبت است ۱۲ *

فعمی که کوه حام گرانی نتابدش
قاصد پیام او که بود تا بما برد
گردد زبانِ قاصد چون گوشِ من گران
گر بر زبان حکایتِ ضعف از قضا برد
بر ذاتِ تو تکسّر بارز نمی کنم
ره سوی او تواند رنج و عذا برد
حاشا توان شنید تکسّر بعضرتی
کز نقشِ خاک پاش مسیحا بقا برد
تا دردِ دامنش نکشید دست کام جان
زین پس سز که لذتِ درد از دوا برد
هر که ز جای خیزد از پا فند اگر
جای پیامِ عارضه از وی صبا برد
ای منبعِ مراد چه صحت ز تو چه رنج
هر کس بقدرِ خویش ز تو لطفها برد
شبهای رنج از کرمست کام خود گرفت
تا روزِ صحت از تو چه برگ و نوا برد
گشتم تمام سعی که باشد ز سعی من
طالع مرا بخدمتِ آن خاکپا برد
بی طالعیست باعث و سعیم نمی برد
اما بدان رسیده که اشکم مرا برد
آبی که حاجت از درِ لطفت بود روا
حاجتِ بدرگهت همه حاجت روا برد

(۱۰۱۹)

ما محترم که صحتِ تو حاجتِ دل است
لطفی که حاجتش بدرِ تو خدا بود
تا در جهان بقا بود و تا ملک ز لطف
بر آسمان دعا که بود بی ریا برد
بادا دعای صحتِ ذاتت بدست او
با دست او گرفته دعا بر سما برد

[وله]

دوش هفنگام بر شکستنِ بار
روزِ معشور دم من آن شب نار
روز نی ساعنی که در مدت
سالها را ضمن بقرب و جوار
بر دل من هجوم ناکامی
کرده راه امر و عد را مسمار
همه دلها شکسته اندر وی
دل نشکسته اندرو انکار
یک زمان هجر بیش فی و در او
یک جهان دل جدا ز صبر و قرار
هم بر بی دلان بی دلبر
وای بر بیگسنان بی دلدار
او همی رفت و خون همی شد دل
دل کز نیست خسرون دلش مسمار

قطره قطره ز غصه می بچکد (۱)
شوق خون ناب گشته بر رخسار
او خرامان و من در آتش تیز
پای کوبان چو در تفر شوار
صبر را در مضیقهای امید
جای از انسان که عاقبت در غار
خه خه آن رفتن و نگه کردن
راه راه آن عشوهای عاشق دار
ناوک آنگن نگاه دل آماج
در ریاض امید پیکان کار
مژههای دراز عاشق کش
همه اندر ستیزه کار گذار
بدرازی و انبوهی مژه را
نه در آغوش جانوی بکنار
دل عشاق و آن کرشمه بهم
بی زبلی و بیلی بکفت و گذار
یار باید که در سخن باشد
پای تا سر ز عشوه در گفتار
کاروانهای گفتنی در راه
داستانهای درستی در بار

(۱) در نسخه الف « غصه بچکد » مرقوم است ۱۲ *

مهر که اندر (۱) ضمیر دل گذرد
در و دیوار او کند اظهار
ورنه داند خرد که عار بود
عشقبازی بصورت دیوار
آمدم بر سر حکایت خویش
خوش نه بود و دوزخ و دل عار
یکسره دم یک دوساله را مایه
یکسره ساعت نه یکسره عالم عار
ساعتی بود کز افق سرزد
آفتاب من آن سپهر و قار
خانخانان که آرزو هر روز
آرزوی دلش کند صد بار
آنکه گر بر درش رسد منت
سر آزادگی کشند احوار
آنکه باشد ز درگهش تا قدر
فرق چند آنکه کفش تا دستار
قدرش از بازمین خطاب کند
عرش آید بسجده دیوار
غمزدا تر ز عشوه اندک
دلنشین تر ز شادی بسیار
روز به راز دار و روزی ده
گام ده کام بخش کارگذار

پیش رایش ستاره بی رونق^(۱)
بر قدرش سپهر بیمقدار
رایش از پرتوی^(۲) بشب بخشد
فرق خیزد همی ز لیل و نهار
ای تو افتاب سایه نشین
وی تو روزگار غاشیبه دار
ای که از آرزوی خدمت تو
پای روید ز فرق خدمتگار
دی شنیدم که عازم سفری
پر بر آورد در تنم دل زار
بی تو من زندگی نمی خواهم
یا تو هم باش و یا مرا بگذار
هم تو گستاخ کردیم و زنه
من و در خدمت تو گفت و گذار
من نه من حرفهای خواهش خواه
من نه من زعمهای هستی آر
در زوایای باطنم خفته
آرزوهای ناشده بیدار
در نهان خانهای خاطر من
همه امیدهای خون نهار

(۱) در نسخه الف « ستاره پر رونق » ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « از پرتوی » مرقوم است ۱۲ *

(۱۰۲۳)

منکه خلف طبیعتم اینم
آه گرپا نهادم افتدم کار
همه یاران من ز من بدخو
همه مردم ز طعن من دربار
لعن بر ناسپاس نامردم
طعن بر ناسپاس ناهنجار
در خیال کسی که من گفتم
از خیالش بدل رسد آزار
دل غم ریش به که سر درپیش
جان ز تن دور به که تن در عو
معتزم این چه ناخردمندیست
های تو وای تو تو و انکار
گر من اینم ز من هراس کنند
دیو ساران قلعه کهنسار
تا بود عمر و جاه صاحب من
باد از عمر و جاه برخوردار

[وله]

ای در وفا نمونه و در دوستی مثل
چون عشق بی قرینه و چو حسن بی بدل
هم فتنه را ز قامت تو دست دل تهی
هم شیوه را ز نرگس تو پای عشوه شل
هر عشوه را اشاره چشم تو مستشار
هر غمزه را خدنگ نگاه تو مشتغل

فریاد از آن کرشمه آسوده کش^(۱) گزو
ز آسودگی بمغز اسیران فتد خلل
از بس که شد دام به تو تبسم که هم ز لطف
تو خاطره بجوئی و دل افتد از بغل
دیدم انیسِ خویشت و گفتم که گشته است
خوش دولتی نصیب من خسته از ازل
فریاد گز وصال تو دم^(۲) تازه در رسید
بر سر شبی که شام اجل زو کشد زل
هجر ترا از آنکه هم از تست میگذرم
گاهش خطابِ حنظل و گاهش لقبِ غسل
دورم ز خدمت تو و چرخم نمی کشد
آری ز هجر دیده گریزد همی اجل
بال و پر چه حاجت اگر نم نداده
می تو بکف غصه گرفتار صد علل
ذوق غم فریب شکیبائی دلم
شوقِ دام اسیر نهانخانه حیل
ای داد از لوازم ایام وصل داد^(۳)
ای یاد از آن تحکم مرغان سینه حل
جائی که عاشقان تو نالند اهل ذوق
خفتند بر ترانه و گریه بر عمل

(۱) در نسخه ب «آسوده کیش» مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف «دم ناز» در رسید» ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه الف «وصل و فرد» مرقوم است ۱۲ *

باز آ که تابوت فرورم هم ز دست تو
هان^(۱) بر تو گفته ام بر آن خویش را محفل
حاشا بخصاطرت گذرد کسر نفس خویش
این نکته می کنم بر تو صاف و مستدل
پیش تو روشن است که بر اهل هیچ دین
تحقیق هیچ قبله روا نیست در ملل
ای قبله محبت و ای کعبه مراد
وی صاحب سخن رس و ای سرور اجل
ای ابر دوست پرور و وی برقی خصم سوز
یعنی که خانخانان نو باره دول
آن کس که رایش از چو کواکب کند طلوع
و آن کس که قدرش از چو سخایت کشد کتل
هفت اختران بگونی و گویند هفت شمع
هفت آسمان بگونی و گویند هفت تل
ابر بهار دیده ازو تیغ خون فشان
رشک نگار خانه ازو خانه خیسل
هم بغضت چرخ و هم دل کان هم رکاب کام
هم دست زور و هم تن که همسر جدل
پا بوس عز او نتواند کند کمال
دامان قدر او نتواند کشد زحل

(۱) در نسخه ب « این بر تو » مرقوم است ۱۲ *

مه گز (۱) نمایش است مثل در زمانه هست
از صد نمونه رخ او یک نمونه بل
کوه از سپهر دم زنده و ذره از زمینی
گر ذره ز حلم تو سنجند با حیل
ای کار سهل لطف تو بخشیدن مراد
وی عارِ حشو و فکر تو اندیشه امل
محکم به نزد قوت تو چه هران چه مست
مشکل به پیش خاطر تو هر آنچه حل
با لطف تو محب تو با حور در بهشت
با قهر تو حسود تو با شیور در وحل
ای آنکه در ثنای تو ابدی روزگار
بسیار سفته اند لالی ازین قبل
بوی خلوص می دمد از شعر محترم
پیدا ست پیش مشکِ ختن (۲) نکته بصل
طبعم برای زین عروسان مدح تو
اندر خزینة دلم انباشته حل
گر یک خزینة خانه خاطر برون دهم
نی فانه اش برد ز گرانی و فی جمل
تا ساجدان صومعه باشند در نیاز
تا عاملان نامیه باشند در عمل

(۱) در نسخه ب « مرکز نمایش » مرقوم است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف « نکته فضل » مرقوم است ۱۴ *

احرار را در تو چو امید را مراد
اقبال را دل تو چو خورشید را حمل

[غزل]

گر دهد هر دو جهان را بدعا دل بکسی
درد دل را نتوان گفت بهر ملتمسـی
منتظر تا نکند دیده درین راه سفید
کی بگوش آیدش از بادیه بانگ جرسی
خرمن عم بداندیش نسوزد دم سرد
بو که این شعله فرزند دم آتش نفسی
دل همان است که با درد کند خو ورنه
هیچ دل نیست که در وی نکند جا هوسی
ذوق مچنون شکن طرّاً لیلی شمرد
ببخود آنجا نبرد دست بهر خار و خسی
محترم جای بکنج قفسی کن چو هزار
تا کند گوش بفریاد تو فریاد رسی

مولانا تجلی

مولانا تجلی اصل وی از قصبه روده سر گیلان است - برجلی
و خفی اشعار متاخرین اطلاع دارد - و خود را از تازه گوینان و شیرین
سخنان این زمان می داند - و از نو آمدگان این فن بحدودت طبیعت
درپیش است - فرزند خلف فضیلت دستگاه ملا سلیمان است که از جمله
علمای قرار داده گیلان است - مولانای مشار الیه نیز در وادی طالب
علمی مشقت بسیار کشیده و درمیانه طالب علمان مشهور است - و شکسته

را بغایت نیکو می نویسد - القصة جامع حیثیات است - و در اوایل سن جمالی تخلص مینموده و در نساوا بیور در ملازمت ملکش سلطان استاجلو که درمیانه قزلباش بحسن طبیعت و فهم و ادراک مشهور بوده راه مصاحبت یافت - و معزز و مکرم بود - و از آنجا بمشهد مقدس رضیه رضویه آمد - و بشرف آستان بوس امام ثامن ضامن مشرف گشت - و اراده سیر هندستان و دریافت ملازمت این عالیشان کرد - و از مشهد بر آمد - و در هنگام توجه هند جمالی را بخارزی بدل ساخت - و الحال در گلکنده و حیدر آباد دکن (۱) تجلی مینماید - مدتی مدید و عهدی بعید در دار السرور برهانپور و قنوج (۲) در سلک ملازمان و چاکر داران این سپه سالار منظم بوده و رعایت (۳) لایق و فراخور حال خود دید - و بمداحی و ثناگستری بسر برد - قصاید غراً بمدح ایشان بنظم آورد - خصوصاً قصیده که در صفت عمارت برهانپور انشا نموده بود - و رخصت سفر حجاز و کربلائی معلی طلبیده بتاریخ سنه هزار و بیست و دو سفر اختیار نمود - و این ابیات بخط خود بیادگار در کتابخانه ممدوح خود گذاشت *

[قصیده]

چون ماه شب عید کند چهره نمائی
دل روی نمایش ده و جئن ساز فدائی

(۱) در نسخه ب " حیدرآباد دکن می باشد و تخلص تجلی می گوند " ثبت است ۱۲ *

(۲) در نسخه الف " قنوج ملازم و چاکر دار این سپه سالار بوده " ثبت است ۱۲ *

(۳) در نسخه ب " لایق فراخور حال " ثبت است ۱۲ *

وقت است که در می‌کند طرور تجلی
رخساره کنی مطلع خورشید لقائی
بکشا در میخانه بحوران بهشتی
حیف است که امشب در گلشن نکشائی
چینی صنمان را بعریفان سباده
خوبان ختن را بجوانان خطائی
می نوش و صفاجوی که ساقی چومه عید
در می‌کند خوش آمد و آورد صفائی
از زرق گلی نشکند ای شیخ چو خورشید
وقت است کزین خرقه نه توبدر آئی
بفروز چراغ حرم کعبه دل را
ای پیر خرابات اگر معصوم مائی
می نوش که آئینه صوفی منشان را
جز بلاه صافی نبود رنگ زدائی
باقوت صفت رنگ ستان زین گل آتش
آئینه دل را ده ازین آب جلائی
می نوش که این گنبد فیروزه جلیبی است
بر آب بنا ساخته از سست بنائی
در گریه مستی غم دل داد مرادم
از آب عنب نیش (۱) کند نوش کیائی

(۱) در نسخه ب «بیش کند» ثبت است ۱۲ •